گزارش خبر
NEWSREPORT
کد خبر: ۵۳۴۷۶۶
چهارشنبه ۳ تیر ۱۴۰۵ ۱۰:۳۶

از خاکستر عاشورا تا فتح شام؛ روایت زینب (س) از حماسه‌ای که هرگز نمی‌میرد

در میان آن همه نیزه و شمشیر که آفتاب را به خون نشسته بود، وقتی پیکرهای بی‌سر بر ریگ‌های داغ کربلا غلتیدند و فریاد «هل من ناصر» در گلوگاه تشنگی خاموش ماند، تنها یک زن بود که با قامتی خم‌نشدنی، طوفانی از غیرت و رسالت را در دل اسارت به پا کرد. او که آیینه تمام‌نمای صبر فاطمی و شجاعت علوی بود، با نگاه نافذ خود، تاریخ را برای همیشه در برابر عظمت خویش به زانو درآورد و ثابت کرد که خون حسین (ع) با پیام زینب (س) جاودانه می‌شود.

به گزارش شبکه صنعت ۲۴، در میان آن همه نیزه و شمشیر که آفتاب را به خون نشسته بود، وقتی پیکرهای بی‌سر بر ریگ‌های داغ کربلا غلتیدند و فریاد «هل من ناصر» در گلوگاه تشنگی خاموش ماند، تنها یک زن بود که با قامتی خم‌نشدنی، طوفانی از غیرت و رسالت را در دل اسارت به پا کرد. او که آیینه تمام‌نمای صبر فاطمی و شجاعت علوی بود، با نگاه نافذ خود، تاریخ را برای همیشه در برابر عظمت خویش به زانو درآورد و ثابت کرد که خون حسین (ع) با پیام زینب (س) جاودانه می‌شود.

کویر کربلا در آن روزهای سوزان، تنها یک سرزمین بی‌آب و علف نبود؛ بلکه صحنه‌ای بود که فرشتگان از تماشای آن به لرزه می‌افتادند؛ آسمان، خون‌بار و زمین، داغ‌دار بود و باد، بوی شهادت را از هر سو به مشام می‌رساند؛ در میانه این میدان بی‌کران، کاروانی از نور در محاصره تاریکی قرار گرفته بود؛ کاروانی که سیدالشهداء (ع) پرچم‌دار آن و حضرت زینب (س)، ستون استوار خیمه‌گاهش بود.

ایشان از همان نخستین گام‌های این سفر پرخطر، می‌دانستند که با چه طوفانی روبرو خواهند شد اما هرگز لحظه‌ای درنگ نکردند زیرا عشق به برادر و حفظ دین جدّشان، تمام هستی آن بانوی بزرگ را در بر گرفته بود.

حضرت زینب (س) تنها یک خواهر نبود؛ او مرهم زخم‌های کاروان بود، مادر غم‌دیدگان و سخنگویی که کلامش چون شمشیری دو دم، قلب ستمگران را نشانه می‌رفت؛ ایشان از کودکی در دامان امیرالمؤمنین (ع) پرورش یافته و شجاعت و شهامت را در خون خود داشت و از مادری چون فاطمه زهرا (س) صبری آموخته بود که کوه‌ها از حمل آن عاجزند.

وقتی امام حسین (ع) عزم سفر کردند، زینب (س) نه تنها مانع نشدند بلکه با تمام وجود، پشت و پناه آن حضرت شدند و فرمودند که اگر برای دفاع از دین جدّشان به شهادت برسند، بزرگترین سعادت برای ایشان خواهد بود.

اما دنیا در آن روزگار، چنان غرق در جهالت و مادی‌گرایی بود که مردم کوفه، با نامه‌های خود، امام را دعوت کردند و سپس با سکوت مرگبارشان او را تنها گذاشتند؛ حضرت زینب (س) از همان ابتدا، این ریاکاری را در چهره کوفیان می‌خواند و پایان تلخ این سفر را پیش‌بینی می‌کرد اما هرگز ذره‌ای از اراده ایشان کاسته نشد؛ برای ایشان، آنچه اهمیت داشت، انجام تکلیف بود؛ نه نتیجه ظاهری جنگ و این همان رمز عظمتی بود که بعدها در دشت کربلا و مجلس ابن‌زیاد و یزید خود را نشان داد.

شب عاشورا، شبی که نیزه‌ها در افق می‌درخشیدند و شمر ملعون نقشه نهایی را می‌کشید، حضرت زینب (س) در خیمه‌ای که بادهای سرد صحرا می‌لرزاندند به کودکان و زنان اهل‌بیت (ع) آرامش می‌بخشیدند؛ ایشان می‌دانستند که فردا چه خون‌های پاکی بر زمین ریخته خواهد شد اما با قلبی مملو از ایمان، شهادت را هدیه‌ای الهی می‌دیدند.

سرانجام، صبح عاشورا طلوع کرد؛ صبحی که نه آفتاب که خون بر چهره آن می‌درخشید؛ حضرت زینب (س) با چشمانی تر اما قلبی استوار، نظاره‌گر صحنه‌هایی بودند که فرشتگان را به حیرت وامی‌داشت. ایشان از همان لحظات اولیه با نگاه خویش، پیامی به تاریخ مخابره کردند که هیچ قید و بندی، هیچ زنجیر و سیاهی نمی‌تواند حقیقت را بپوشاند.

در میانه روز، وقتی حضرت ابوالفضل العباس (ع) با مشک تشنه‌ای به سوی فرات رفت و با دستان بریده، بر خاک افتاد، حضرت زینب (س) فریادی از درون کشید که دل آسمان را شکافت اما بی‌درنگ خود را مهار کرد و به سوی خیمه‌ها دوید تا مبادا کودکان از شنیدن این ناله، پریشان شوند؛ ایشان با دستانی که می‌لرزید، سرهای کودکان یتیم را نوازش می‌کرد و برایشان از عموی بزرگوارشان می‌گفت که اکنون در کنار حضرت ساقی کوثر، از زلال بهشت سیراب می‌شود و اینگونه، غبار غم را از چهره آن فرشتگان کوچک می‌زدود.

و اما آن لحظه غروب، وقتی پیکر مطهر امام حسین (ع) بر نیزه‌ها رفت و عمود خیمه‌گاه نور فرو ریخت، حضرت زینب (س) از خیمه بیرون پرید و خود را بر پیکر مطهر برادر رساند.

زمانی که آتش به خیمه‌ها زدند و زنان و کودکان در میان دود و آتش، سراسیمه به این سو و آن سو می‌دویدند، حضرت زینب (س)، همه را جمع کرد. ایشان در آن شب تاریک و سرد سپری در برابر باد و آتش شد و از کودکان بیمار و زنان سالخورده، چنان مراقبت کرد که گویی مادری است با هزاران

فرزند و اینگونه بود که حتی در میان آتش‌سوزی خیمه‌ها، هیچ بانویی بی‌حجاب نماند و هیچ کودکی گم نشد.

و صبح روز بعد، وقتی کاروان اسرا را با طناب و زنجیر بستند و بر شترهای بی‌جهاز سوار کردند، حضرت زینب (س)، جلوتر از همه حرکت می‌کرد و با نگاه به آسمان، زمزمه می‌کرد که «خدایا، این اسارت را بر ما آسان گردان و آن را وسیله‌ای برای رسوایی ستمگران قرار ده.»

در میان راه، برخی از مردم کوچه و بازار که از کنار کاروان عبور می‌کردند، با سنگ و کلام زشت، اسرا را آزار می‌دادند، اما حضرت زینب (س) با چهره‌ای مصمم، رو به آنها کرد و فریاد زد: «آیا این است پاداش فرزندان پیامبرتان؟ آیا محمد (ص) برای این امت، خون جگر خورد که امروز چنین با خاندانش رفتار می‌شود؟» این فریاد، چنان در دل وجدان‌های بیدار اثر گذاشت که بسیاری از مردم، شرمسار و گریان، از تماشای این صحنه روی برتافتند.

ورود کاروان اسرا به کوفه، تلخ‌ترین خاطره‌ها را برای حضرت زینب (س) زنده کرد، زیرا این شهری بود که برادرش را به یاری خواندند و سپس تنها گذاشتند. ایشان در حالی که زنجیرها بر دستان نحیفش حلقه زده بود، با چشمانی که از شدت غم، خون‌بار بود، به کوفه نگاه کرد و آهی کشید که گویی تمام مصیبت‌های عالم در آن آه نهفته بود اما هیچ‌گاه اجازه نداد زانوهایش خم شود و ذلت را بپذیرد.

در مجلس ابن‌زیاد، وقتی آن ملعون با گستاخی به ایشان نگاه کرد و گفت: «خدا را ببین که با خاندانت چه کرد!» حضرت زینب (س) چنان با صلابت پاسخ داد که لرزه بر اندام همه حاضران افتاد؛ ایشان فرمودند: « جز زیبایی در قضای الهی ندیدم و آنچه بر سر ما آمد، در مسیر خدا بود؛ و تو ای دشمن خدا، گمان مبر که با این فخر فروشی، پیروز شده‌ای، زیرا روزی خواهد آمد که عدل الهی، تو را در همین مجلس به خاک مذلت خواهد کشید.» این سخن، چنان ابن‌زیاد را خشمگین کرد که قصد کشتن ایشان را داشت اما عظمت کلامش او را به عقب نشاند.

اما در همان مجلس، وقتی سر مطهر امام حسین (ع) را در طشتی نهادند و بر زنان اهل‌بیت (ع) نشان دادند، حضرت زینب (س) با دیدن آن سر بریده، از جا برخاست و در حالی که خاکستر بر سر می‌ریخت، ناله‌ای کشید که دیوارهای کاخ را به لرزه درآورد و فرمود: «یا حسین! وا حسیناه! آیا این همان سری است که بر دامان جدّت می‌آرامید؟» و در این هنگام، تمام حاضران، حتی دشمنان، به گریه افتادند و نتوانستند بر اشک خود چیره شوند.

کاروان اسرا از کوفه به شام حرکت کرد و در این مسیر طولانی، حضرت زینب (س) به پرستاری از امام سجاد (ع) که سخت بیمار بود، ادامه داد. ایشان زخم‌های ناشی از زنجیر را بر پشت آن امام همام می‌بست و با زمزمه‌های دعا، روح امید را در کالبد بیمار ایشان می‌دمید و هیچ‌گاه اجازه نداد که مراقبت از پیشوایشان، حتی برای لحظه‌ای فراموش شود.

ورود به شام، ورود به شهری بود که مردم آن، هلهله‌کنان به استقبال کاروان اسرا آمده بودند و گمان می‌کردند که دشمنان خدا را اسیر کرده‌اند؛ حضرت زینب (س) با مشاهده این جهالت و غفلت جمعی، بر بستر شتر ایستاد و با صدایی رسا فریاد زد: «ای مردم شام! شما از جنگ و غارت خوشحالید، اما فردا در پیشگاه خداوند، پاسخگوی این خوشحالی نابجای خود خواهید بود!» و این فریاد، مردم را به فکر فرو برد و هلهله‌ها را به ناله‌های پشیمانی تبدیل کرد.

در کاخ یزید، جایی که چراغ‌های زرین و جام‌های شراب، صحنه را برای عیش و نوش آماده کرده بود، حضرت زینب (س) با پریشانی احوال، اما با شکوهی عرشی وارد شد. یزید با تکبر و نخوت، به اسرا نگاه می‌کرد و سعی داشت با کلمات تند، ایشان را تحقیر کند، اما چشمان نافذ زینب (س)، چنان پر از هیبت بود که یزید نتوانست بیش از چند ثانیه به چهره ایشان خیره شود و نگاهش را به زمین دوخت.

در اوج این مجلس، یزید دستور داد تا سر مطهر سیدالشهداء (ع) را که در طشتی نهاده بودند، به نزدش آورند و حضرت زینب (س) چنان برآشفت که تمام درباریان از جا پریدند و ایشان با دویدن به سمت یزید، در برابر تخت او ایستاد و با نگاهی که آتش انتقام الهی در آن می‌درخشید، لب به سخن گشود.

آن خطبه، بی‌نظیرترین سخنرانی تاریخ بود؛ جایی که حضرت زینب (س) در حالی که زنجیرها بر دستانش آزار می‌داد، فرمود: «ای یزید! آیا گمان کردی که با اسیر کردن ما، عزت یافته‌ای؟ آیا گمان کردی که با کشتن حسین (ع)، دین خدا را نابود کرده‌ای؟ به خدا سوگند که نام و یاد حسین، تا ابد در تاریخ باقی خواهد ماند و تو و امثال تو، در زیر خاکستر ننگ ابدی مدفون خواهید شد.» این سخن، چنان بر یزید گران آمد که جام شراب از دستش افتاد و صورتش از خشم سرخ شد.

حضرت زینب (س) در ادامه خطبه خود، با لحنی آتشین به یزید هشدار داد: «به خدا سوگند، عاقبت ستمگران را خواهی دید؛ همان‌گونه که فرعون و نمرود، عاقبتی جز نیستی نداشتند؛ تو امروز بر مسند قدرت تکیه زده‌ای، اما فردا در محکمه عدل الهی، در برابر پیامبر (ص) که سر فرزندش را بر نیزه دیده، پاسخگو خواهی بود و چه پاسخ شکننده‌ای در پیش خواهی داشت.» این هشدار، چنان یزید را به وحشت انداخت که دستور داد فوراً سخنرانی را قطع کنند.

با وجود خشم یزید، حضرت زینب (س) هرگز کوتاه نیامد و فریاد زد: «ای مردم! آیا در میان شما مسلمانی هست که برای ما، اهل‌بیت پیامبر، دل بسوزاند؟ آیا کسی هست که فریاد مظلومیت ما را به گوش جهانیان برساند؟» اما افسوس که مجلس یزید، جز سکوت مرگبار و نگاه‌های خمار، پاسخی نداشت و تنها صدای گریه کودکان اهل‌بیت (ع) بود که طنین‌انداز شد و دل سنگ‌ترین افراد را به لرزه درآورد.

سرانجام، یزید که تاب شنیدن این سخنان کوبنده را نداشت، دستور داد اسرا را از مجلس خارج کنند و به خرابه‌ای بیرون شهر ببرند. اما حضرت زینب (س) حتی در آن خرابه تاریک و سرد، دست از پند و اندرز برنداشت و به زنان و کودکان، درس صبر و مقاومت می‌داد و برایشان از فردای روشنی سخن می‌گفت که با خون حسین (ع) روشن خواهد شد. ایشان در آن شب‌های طولانی، شمع جمع بود و با نور ایمانشان، تاریکی اسارت را به روشنایی امید

تبدیل می‌کرد.

پس از مدتی اسارت، وقتی یزید احساس خطر کرد و مجبور به آزادی اسرا شد، حضرت زینب (س) با عزتی وصف‌ناپذیر، کاروان را به سوی مدینه هدایت کرد؛ ورود ایشان به مدینه، ورود یک قهرمان بود؛ قهرمانی که نه با شمشیر، که با کلام و صبر خود، بر دشمن پیروز شده بود؛ ایشان در مدینه، با برپایی مجالس عزاداری و روایت حقیقت عاشورا، رسالت نهایی خود را به انجام رساند و ثابت کرد که خون شهیدان، هرگز هدر نمی‌رود.

حضرت زینب (س) با تمام وجود ثابت کردند که اسارت، هرگز به معنای شکست نیست و زنجیرها، هرگز نمی‌توانند صدای رسای حقیقت را خاموش کنند؛ ایشان با فریادهای آتشین خود در کوفه و شام، و با صبر عظیم خود در دشت کربلا، نه تنها از جان و ناموس اهل‌بیت (ع) محافظت کردند، بلکه با تبدیل خون حسین (ع) به موجی خروشان، بنیان ظلم و ستم را برای همیشه به لرزه درآوردند و نام خود را به عنوان بزرگترین قهرمان زن تاریخ بشریت، در لوح سپید جاودانگی ثبت کردند.

السلام علیک یا زینب کبری (س)